

نیاری از خیال آن که نشن
 چو بر صفتش ازین تقاضا
 برون زد خیزه را قیام تقدس
 زهر این سموم زودی
 ازو یک بر یک ملک تافت
 همه بهر حیا بسوی کویا
 رفو آسان این خرفک فلک
 از این لطف بر کی افتاد
 رخ خود شمع از انش بر آواز
 ز نورش تافت بر خورشید کینا
 ز رویش روی خود آریست لیلی
 لب شیرین بشکر زین کینا
 لب شیرین به کنگان بر آورد
 یا ز تنها

دای برون بلیقن یا نوشتن
 نخست این جنبش از حسن بازل
 بجلی کرد بر آفاق و انفس
 بهر صفا است از وی گفتگوی
 ملک نشسته خود را چون فلک
 سندان از چو دی بسوی حویان
 بر آمد غنای بسی ن ذی الملک
 زکی سوزی بجان بلبس افتاد
 بهر کاشانه صد بر اندر آفت
 برون آورد نیلوفر بر آب
 بهر مویش زنجون خواست میلی
 دل از پردیز برود جان زرقاد
 زین را دمار از جان بر آورد
 قهر

جمال

جمال اوست هر جا جلوه کرد
 هر پرده که بینی پرده که اوست
 بشفق اوست دل را زنده گانا
 بهلاتا نغلی ناکه سکوی
 دلی کوی استی خوابان دلچست
 که چون نیل کوی عشق ستوه
 تو ی آینه او آینه آرا
 چو نیل کوی آینه هم اوست
 من و تو در میان کار می نازیم
 بخشش کین قصه پایله نازد
 بهما بهتر کند عشق به هم
 شی بیان قضیت عشق بسن
 دل فایز ز در عشق دل است

ز مستوقان عالم ستر برده
 قضا جینان هر دل بردگی اوست
 بشفق اوست جانها کام را
 که از ما عشقی از وی کوی
 اگر داند و گرنه عاشقی اوست
 از و سر بر زده در تو نموده
 تو ی پوشیده د او استکارا
 ز تنها کین او کینسه هم اوست
 بجزر سموده سپه داری نازیم
 زبانی و زبان دانه نازد
 که با این گفت و گو ای هم به هم
 در شایه آینه ز بسبب کین بیان است
 تن بیدرد دل جز آب و گل است

Copyright © King Saud University